

حضور بر مزار جانباختگان فروردین ۱۳۵۴، بیژن جزنی و یارانش

قسم خورده بر تو من ای عشق ...



حسن ضیاءظریفی، کاظم ذوالنوار، عزیز سردمی، مشعوف (سعید) کلانتری، عباس سورکی، مصطفی جوان خوشدل، محمد چوپانزاده، احمد جلیل افشار، مرضیه احمدی اسکویی و...

بر مزار خسرو و کرامت و باز گل سرخ و باز عبور و باز سنگ و سنگ و سنگ و خاطره و نم، نمی از اشک در فروردین چاپار... با دست خاک ها را کنار می زنیم. سنگ را خورد کرده اند ولی آرم سازمان را هنوز می توان تشخیص داد. چریک فدایی خلق، رفیق... گل سرخ و مزاری دیگر...

و می چرخیم و می خندیم و می گرییم و باد، باد... هنوز کامل نرفته ایم که "برادران" از راه می رسند و ناصر سرباز جوان شهرستانی را می آورد و پیش از آنکه او سخن بگوید، ناصر با تحکم خاص خود به او می گوید، برو! لباس پلنگی ات را دراز و گل سرخ بگذار بر این سنگ قبرها. ادای احترام کن به وطن! پی جو می شوند و می گویند اینجا چرا جمع شده اید؟ وقتی سرباز جوان که با بی سیم در ارتباط با بالاست و ناصر با قاطعیت هر چه تمام تر می گوید ما وقت نداریم اینجا بایستیم و بگو اگر کاری با ما دارد، سریع با لایبیت بیاید نزد من! سرباز جوان می گوید آخر جمع شده اید اینجا گل گذاشته اید، هر جا جمع می شوند می خواهند یک کاری بکنند! بمب خنده می ترکد و سرباز جوان هاج و واج، بدرود می گویم و می رویم.

قطعه ی ۳۳ "بهشت زهرا"، آوردگاه فرزندان خلق ایران!

سهیل آصفی - سایت عصر نو

سی و دومین سالگرد جنایت بزرگ رژیم شاه
مفهمه ۱۰ <

ساواک در آن زمان در اوج قدرت بود. کادریهای اصلی گروههای مسلح چریکی یا اعدام شده و یا زندانی بودند. افزایش قیمت نفت، توان تازه ای به شاه داده بود تا بتواند به پاره ای از مشکلات جامعه پاسخ دهد، زندان مملو از نیروهایی بود که هرکدام در جایگاه خود و در گروه خود نقش مهمی داشتند. خاطریم هست در اتاق کوچکی با پاکت‌آباد و بیژن جزنی هم‌اتاق بودم. روزی صحبت جدی شد که باید انتظار حرکت خونین از پلیس را داشت زیرا این کادریهای مهم و قوی که زندان هستند، ساواک نسبت به آنها احساس امنیت نمی‌کند و قاعده مورد توافق این بود که حکومت های استبدادی، هرکس را که رقیب خود بدانند و یا آن را دارای قدرت توده‌ای تصور کنند، از ترس یا از میان برمی‌دارند یا منزوی و بی‌خاصیت می‌کنند. دور تکراری کشورهای عقب‌مانده، امروز زندانی و محبوب، فردا حاکم و باز تکرار تکرار. در حالی که زندان، همانند لانه زنبور از سحر تا آخر شب یکسر کار بود. حداقل بیلان کار ۱۴ تا ۱۶ ساعت بود. هیچکس وقت سرخاراندیدن نداشت. جزنی می‌گفت که در آرژانتین یا شیلی یک زندان سیاسی را عملاً آتش زدند، عده‌ای از کادریهای مهم را از بین بردند. این مسئله موجب یک بحث بسیار جدی شد. پس از مدتها گفت و گو نتیجه این شد که همه پتوها و تشکهای پلاستیکی و هرچیز اشتعال‌زا را به بیرون از زندان بفرستیم. افراد برای مقابله با یک حرکت به ظاهر تصادفی ساواک آماده شدند.

یک روز صبح بلندگوی زندان نام ۹ نفر را خواند. از سازمان مجاهدین کاظم ذوالنوار، مصطفی خوشدل و از چریکهای فدایی بیژن جزنی، حسن ظریفی، چوپانزاده، عزیز سردمی، سورکی، کلانتری و افشار. مرحوم پاکت‌آباد مرا به کناری کشید و درحالی که اضطراب شدید داشت گفت فلانی شروع شد، اینها برنمی‌گردند. فردای آن روز بلندگوی زندان یک نفر دیگر از چریکهای فدایی را صدا کرد. سرهنگ زمانی رئیس زندان قصر ما را به اتاق خود برد و گفت این افراد (منظور ۹ نفر مذکور) چقدر ساده‌اند، می‌خواستند از دست پلیس فرار کنند، درگیری شد و همگی متأسفانه از بین رفتند. او خطاب به ما گفت که متوجه باشید زندانی اگر شلوغ کند، عکس‌العمل نشان دهد، پلیس تحمل نخواهد کرد. این در حالی بود که هر ۹ نفر را پشت زندان اوین برده و به رگبار بسته بودند. همزمان روزنامه‌ها را به داخل زندان فرستادند، ما وقتی وارد بند زندان شدیم گویی به تاریکخانه اشباح رفته ایم. مجسمه‌های بی‌جان، بی‌حس، مات و مبهوت در شکلهای متفاوت گویی در لحظه‌ای یخ‌بندان شده و هرکسی در حالت خود، خشک شده، هرکس به صورتی خشک شده، یکی نشسته، دیگری به دیوار تکیه کرده، دیگری سر در گریبان به زمین می‌نگرد، اشکها گویی چون قطرات آبی بر مجسمه‌های سنگی می‌ریخت. تمام صورتها خیس و چشمها اشک آلود بود. بچه‌ها همدیگر را در آغوش می‌گرفتند و های های می‌گریستند. از راهرو بند ۴ تا به ۶، فضا چون گورستان بود، سرد، بی‌جان، ساکت. سکوتی که بغض و حق‌هق افراد آن آزاردهنده‌تر می‌کرد.» □

باد در گورستان بی‌نام و نشان با نام و نشانانمان می‌وزد. ساعت ۱۰ صبح با سعید و پیمان و عموناصر نازنینمان به قطعه ی ۳۳ "بهشت زهرا" رسیده ایم. بچه‌ها هستند. بخش بزرگی از قطعه ی ۳۳ با شاخه های گل سرخ آذین می‌شود. نام و نام و نام. و در کنار سنگ مزارهای مشخص، گورهای پر شماره ی سیمانی بی‌سنگ. بیش از سه دهه، هنوز کس و کاری جرأتی یا که مجالی نیافته که بیاید و سنگی بیاندازد. مزار بیژن است اینجا. آذین گل سرخش می‌کنیم. این پیرزن فرتوت با دست‌های لرزان کیست؟! سیاه پوشیده، سیاه تمام! ناصر در آغوش می‌فشارد سخت و اشک، دانه دانه دانه، او مادر هوشنگ و خسرو است! مادر ترگل‌ها! از اعضای گروه آرمان خلق ... در آغوش می‌فشارمش و اشک، دستم را سخت گرفته است، می‌گوید آمده ام تا هوشنگ‌هایم را ببینم، شیشه تیره ی عینک حسابی خیس شده است. مادر! ...

ناصر می‌گوید مادر یادت هست فردایی را که هوشنگ را زدند، ریختند آنجا و...

مادر ترگل‌ها در سبزی فروشی کار می‌کرد. و آلونکی کنار بساط. ساواک تا پستوهای آلونک خانواده تهیدست که یلانی چنین را پرورد تا که به کارزار شوند، بر هم ریخت و مادر ترگل‌ها... مادر می‌گوید که دکتر آماده ام با همین تن ناتوان زیر پرچم تو مشتم را گره کنم. پرچم مردم! و مادر می‌لرزد در باد کم نفس فروردینی که خدا را می‌خواهد گواهی دهد. بانویی با موی سفید با واکر از راه می‌رسد، مادر بیژن است این؟ آن زن محکم و قاطع، آن استاد دانشگاه و کاردان زبان روسی، عضو سازمان زنان حزب توده ی ایران که دل و جرات هر چریک فدایی خلق ایران بود. ناصر می‌گوید مادر جزنی؟! چرا اینطور؟! چه مانده از تو مادر؟! سخت می‌گرید و با واکر راه می‌رود. گل بر مزار بیژن می‌گذارد و یارانش. دست در دستش چند قدم راه می‌رویم. دائی بیژن او را همراهی می‌کند. با بچه‌ها در قطعه ی خدا می‌چرخیم.

ناصر به دنبال مزار علینقی آرش و علیرضا نابدل است، یک یک گل سرخ می‌گذاریم و سنگ نوشته‌ها را می‌خوانیم و بی‌شماره مزار بی‌سنگ، سیمانی! محمدحنیف نژاد، سعید محسن، ناصر صادق، پرویز حکمت جو، علی باکری، بیژن جزنی، <